رساله لالان1

شاهكار انديشه سياسى ثقة الاسلام تبريزى

آنى كه زبان بى زبانان دانى \*\*\* احوال دل شكسته بالان دانى

گر خوانمت از سينه سوزان شنوى \*\*\* ور دم نزنم زبان لالان دانى

باسمه تعالى ـ عريضه مشروطه طلبان از زبان مشروطه بى زبان، به حضور انور حضرات آيات اللّه فى الانام حجج الاسلام ـ مدّ ظلّهم العالى ـ كه زبان لالان دانند. اهالى ايران كه هميشه در زير بار استبداد و حركات خودسرانه سلاطين و حكّام مضمحل بودند، جمعى از هشياران هر طبقه و هر مملكت كه درد را آشكار و علاج را در منع استبداد مى ديدند، كم كم معنا و لذّت مشروطه را بر اهالى حالى كرده و آن مقدّمات و نتايج به عمل آمد كه همه مى دانند.

در بدو امر، علماى اعلام پيش افتادند و اشخاص تقدّم كردند كه نزد حضرات آيات اللّه فى الانام، موثّق و معتمد، بلكه نيابت نيز داشتند و در اين اثنا، اشارت با بشارت از حضرات آيات اللّه نيز رسيد و اسباب دلگرمى گرديد و مشروطه طلبان پى مشروطه رفتند و در ثانى احكام مفصله و فتاوى صريحه، شرف صدور يافت و اسباب پشت گرمى زيادتر شد و ما مشروطه طلبان عقايد خودمان را درج كرده در اين رساله معروض نظر شريف و محترم مى داريم و عرض مى كنيم:

مشروطه و حفظ بيضه اسلام

عقيده مشروطه طلبان، لزوم سعى است در حفظ اساس شريعت اسلاميّه و مى گويند با اين همه ظلم و جور و خود رأيى، و عدم مساوات در حقوق مملكتى، و با آن همه تسلّط و نفوذ و كثرت و قدرت و علم معاش، و علاوه بغض اسلام و طمع در ممالك اسلاميه كه دول خارجه را هست و منكران يا جاهل صرف و يا معاند محض است، لابد و بالبداهه رخنه هايى كه بر اساس بيضه اسلام وارد شده و مى شود كار به جايى خواهد كشيد كه اسلام بالمرّه مضمحل و موجب لعن حضرت ختمى مرتبت و اولاد طاهرين و تمامى آيندگان بر اهل عصر حاضر خواهد شد; پس غرض اصلى حفظ بيضه اسلام و اعتلاى كلمه حقّه و سعى در محافظت آن است كه معاذاللّه طورى نشود سلطنت اسلام يا ايران كه مذهبش طريق اثنا عشرى است، متزلزل يا نستجير بالله منقرض شده، قوّه جامعه و هيأت اجتماعيّه اسلاميه كه مركز آن سلطنت است از دست برود و مسلمين ذليل و زبون و خار و لگدكوب ملل اجنبيه بشود و علاج آن را در مشروطه شدن دولت و محدود نمودن سلطنت و منع استبداد آن ديدند و به اين لحاظ، به تهيّه و مقدّمات آن كه اُسِّ اساسش دارالشّورا است، مشغول شدند.

تجربه استيلاى غرب بر كشورهاى اسلامى

مى گويند چون ما عطف نظر بر سوابق ايام مى نماييم، مى بينيم كه وقتى امتداد مملكت اسلام از ديوار چين بود تا جبل الطّارق و مملكت اندليس آيا مملكت اندليس و اسپانيا هشتصد سال در تحت تسلّط و استيلاى اسلام نبود و قرطبه و غرناطه امّ البلاد مملكت نبودند؟ آيا اجانب متدرّجاً مستولى بر آن ممالك نشده بعد از صدمات متتاليه و تسلّط هاى تدريجى بالاخره بعد از هشتصد سال بالتّمام مستولى و اسلام را بالمرّه مستأصل نكردند؟ و مساجد آن دو شهر معظم را كليسا ننمودند و دو كرور كتب از مؤلفات مسلمين را آتش نزدند كه عقلاى فرنگ خود نيز تأسّف آن را مى خوردند و مرتكب آن را نفرين مى نمايند. آيا پنج هزار مجلّد قرآن عظيم الشأن در جزو آن كتب محرقه به آتش عدوان نسوخت؟ آيا فليپ سيم در سنه 1007 قريب دو كرور مسلمانان را از غرناطه و اسپانيا اخراج نكرد؟ آيا جماعت كثيره از مسلمين از زجر و عذاب هايى كه جماعت انگيزيسيون (يعنى مفتّش مذهب) بر آن بيچاره ها كردند ترك جان يا تبديل مذهب نكردند و جماعتى لايحصى زنده زنده به آتش نسوختند؟ آيا سلاطين غير مسلمه، شامات و سواحل را تا بيت المقدس فتح نكردند و هشتاد و چند سال در دست اجانب نبود كه دوباره صلاح الدّين ايوّبى آن ها را استرداد كرد و اگر همّت او نبود، حالا تمامى آن ولايات ديگر نيز مانند اندليس در دست اجانب بود؟ آيا ممالك وسيعه هند كه چندين ايالت معظمه اش در تحت استيلاى اسلام و شيعه نبود به انواع حيل و تدابير به تصرف ديگران نرفت؟ آيا الجزاير و فارس و مراكش، سلطانش مسلمان نبود كه اوّلى در دست دولت فرانسه و دويمى در كشمكش و تحت نفوذ دول مشترك المنافع خارجه است؟ مصر و آفريقا وضعش چه بود و حاليه حالش چيست؟ قفقازيه و هرات چه بودند و چه شدند. آيا قبرس و قرطاغ و عربستان حتّى يونان جزو ممالك اسلاميه نبود؟

علّت ضعف مسلمانان

آيا دول اجنبيه دائماً در حال برچيدن اساس كليّه نيستند و حيل و وسايل براى منع آن نمى انگيزانند؟ آيا گلادستون نخستوزير انگلستان نبود كه قرآن عظيم الشأن را در پارلمانت به دست گرفته و گفت: اين قرآن است كه مانع از تمدّن است. بايد آن را از ميان برداشت؟ شما را به خدا علّت اين فتور در ممالك اسلاميّه جز عدم اتّحاد پولتيك سلاطين و استبداد و اصرار ايشان در منافع شخصيّه و اختلاف كلمه ايشان علّتى ديگر دارد؟ آيا دول خارجه كه در سر خاك چين و مانچورى اين همه نزاع داشته اند و تا ولتيك اقتضا مى نمود با هم جنگ و بعد صلح و وجه مصالحه را از كيسه ديگرى ادا كردند، در سر بقيّه اسلام و بقيه ايران نخواهند كرد. آيا اين همه احتياج خاك اسلام بر خارجه در لباس و ساير و قلّت صادرات از واردات مستوجب ذّلت و فقر و فنا كه نتيجه تسلّط دول خارجه بر خاك اسلام و ايران است نيست و اگر كسى اين معروضات را باور ننمايد و باز خود را فريب دهد، حسابش با كرام الكاتبين نيست؟ و اگر حكايت گذشتگان را قصّه شماريم و خود را از ابتلا با مثال آن بلايا آزاد انگاريم، نبايد اين قدر غفلت كرده و از وضع حاليّه و رفتار ديگران با خودمان تجاهل نماييم. وضع حركت خارجه با ما بديهى است و تحكّماتشان بر ما مستغنى از بيان است و به محض اشاره، بعضى را ذكر خواهم كرد...;

تعدّيات داخله

امّا وضع اجحافات و تعديّات غير محصوره داخله در بيان آن همين قدر كافى است كه قانون حقوق دول وآنگهى شرافت نفس ايرانى است كه مانع از تبديل تبعيت شده و الّا كار بر رعيّت ايران چنان تنگ بود كه شب و روز در فكر آزادى خود از دست ظلام ايران بود. به هر ترتيب و وسيله در صدد بودند كه خود را در آذربايجان و رشت و خراسان به دولت روس و در فارس و كرمان به دولت انگليس ببندند و مى بستند چنان چه بالعيان ديديم كه هر كس اندك مناسبتى با تبعه خارجه داشت تا چه درجه از تعديّات خارجه آزاد و تا چه پايه صاحب تحكمات بود و اغلب مردم در صدد تحصيل اين مناسبت بودند و با همسايگى طباخ فلان تبعه خارجه افتخار داشتند ـ آيا وضع تعديّات مأمورين خارجه خودمان در داخله ايران يا خارجه مانند تفليس و بادكوبه و اسلامبول و شام و جده بر احدى مخفى است؟ كدام حاجى است كه اين داغ سياه را ندارد؟ آيا چندين تاجر معتبر از خانواده هاى نجيب از تعدى مأمورين ايران در مصر تبعه دولت انگليس نشده اند. از تقلّبات مأمورين داخله ايران چه حقوق ايرانى خصوصاً و عموماً به باد فنا رفت و از خيانت هاى كارگذران = كارگزاران چه مال ها از مسلمانان و چه خاك ها و چه حق ها كه ضايع و تلف نشد. از جور و تعدّى حكّام و سلب امنيّت از كافّه ايرانى و عدم مساوات در حقوق و حدود كه از اوّلين احكام اسلاميّه است، چه بدبختى ها و چه خاكسارى ها و چه ذّلت و وهن ها كه روى نداد.

بستر تسلط و نفوذ بيگانگان

در تسلّط و نفوذ خارجه همين مطالب معروضه گويا كافى باشد، ولى من باب تذكار عرض مى شود:

آيا اين (مسيونرها) يعنى مأمورين مذهبى كه به خاك ايران ريخته و در اقطار آن بناى مدارس گذاشته و مشغول نشر مذهب خود هستند، در رخنه انداختن به مذهب اسلام كافى نيست و مقدّمه تسلّط و استيلاى ملل اجنبيّه ولو بعد حين نخواهد بود. آيا راه تسلّط بر مملكت چين را با همين حيله باز نكردند و كشته شدن دو نفر كشيش را بهانه كرده به خاك چين نتاختند؟ آيا چند سال قبل نبود كه يك نفر كشيش در عرض راه سلماس و خوى (هر دو از توابع آذربايجان است) كشته شدند و تا به حال ايران در كشمكش صدمه آن است و مردمان بزرگ مانند حاج نظام الدّوله و غيره چه صدمه ها كه نكشيد و پنجاه هزار تومان خون بها نخواستند و خوانين دشتى را مقصر نكردند و عالم معتبر ارومى را جلب تبريز و مدّتى توقيف نكردند و كشتى جنگى بر بندر بوشهر نيامد؟

مشروطه; راه انحصارى حفظ استقلال اقتصادى

برويم سر مطلب. آيا اين همه ضعف و فتور كه بر اركان اربعه مذهب اسلام وارد مى آيد و علاج آن منحصر به محدود نمودن دولت و مشروطه كردن سلطنت نيست، واجب نيست كه هر چه زودتر به علاج آن بكوشيم؟ آيا فعلاً به مملكت ها كفّار نمى تازند و آن تواريخى كه در فنا و اضمحلال چندين ممالك عظيمه اسلاميه خوانديم و اين همه اقدامات و دسيسه كارى ها كه با تمام قواى ماديّه و معنويّه خود در حق ممالك اسلاميه مى نمايند و بعضى از آن را ما با وجود بداهتش يادداشت كرديم در توضيح مقاصد خصم ها كافى نيست؟ آيا جهاد در صورت خوف بر بيضه اسلام واجب نيست؟ و در حال حاضر خوف بر بيشه اسلام حاصل نيست پس فعلا كه قوّه جهاد ظاهرى نداريم، آيا واجب نيست كه لااقل خندقى بر دور مملكت اسلام بكنيم و در حفظ حصار اسلام با قواى معنويّه خود بكوشيم؟ آيا لازم نيست كه نظير اسلحه مادّى و معنوى خصم كه فعلاً اسباب غلبه و نفوذ ايشان است به حكم آيه شريفه «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّة وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ» تحصيل نماييم؟ آيا لازم نيست كه تأسيس مكاتب كرده و مطابق آيه شريفه «فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ» بتوانيم تحصيل ثروت و علوم نافعه در معاش و علم پولتيك و علم سد باب احتياج به خارجه كه اوّلين وسيله تسلّط كفّار بر خاك اسلام است بنماييم و بر آنان از آن راه بتازيم كه ايشان تاخته اند و در سايه اسلام و اسلاميّت، به زور شريعت طاهره، بكنيم آن چه بايد كرد؟ آيا اقدام به اين اعمال و نتيجه برداشتن از آن بى تحصيل امنيّت و عدالت و بدون قطع يد استبداد كه برق خانمانسوز هر خشك و تر است، امكان دارد، و بدون مشروطه نمودن و محدود كردن قوّه مركزيّه علاجى دارد؟

استقراض خانمانسوز و لزوم مشروطه

مشروطه مى گويد كه دولت يا خود ملّت ايران مقروض خارجه شده و گمركات به درك رفته و صاحب طلب سر گمركات نشسته اگر فكر اداى اين قرض و سدّ راه تزايد آن نشود، گمركات كه سهل است كليّه مملكت رسماً و حقيقتاً از دست سلطنت يا خود ملّت بيرون خواهد رفت و صدمه كه ما امروز از گمركچيان بلجيكى مى كشيم، هزار مرتبه بالاتر خواهد شد و مفاسد آن بديهى است و اگر دولت، مشروطه نشدى و ملّت بهيجان نيامدى، آيا تلخى استقراض قديم از مذاق ملّت نرفته دوباره عقد استقراض جديد كرده نمى دانيم كدام مدخول را به گرو آن نگذاشتندى و آرزوى سفر فرنگ را كه مدّت ها است در خاطر بود، به جا نياوردندى و خون تازه از ملّت گرفته به همان مسيل كه وجوه استقراضى سابق رفته نمى رفتى؟ آن هيجان عمومى ايّامى كه تنباكو را رژى كرده بودند، چه بود و براى چه بود؟

آن پافشارى حجج الاسلام و علماى اعلام و ايستادگى ملّت در حفظ حقوق دينى و ملكى منشأش چه بود و كه بود؟ ندانم آن قيام و اقدام در وقت استقراض شوم كه وخامت عاقتبش هزار برابر رژى است، كجا رفت و چه شد؟

اگر رژى به علّت بيع اجبارى بودن ممنوع بود، با معايب عديده ملكى و تجارتى كه علما بر معايب و مفاسد شرعيّه و پولتيكه اىِ آن ملتفت شده، جدّاً به مقام مخالفت و عدم مطاوعت دولت برآمدند، آوخ و افسوس كه در استقراض بى جا و مسافرت هاى نابهنگام و خرج هاى لااباليانه گزاف و گرو گذاشتن گمركات كه معايب و مفاسد شرعيّه و ملكيّه و پولتيكه اش هزاران هزار از رژى تنباكو بيش تر است، سكوت شد (آنان كه به صد زبان سخن مى گفتند ـ آيا چه شنيدند كه خاموش شدند).

اگر در رژى مخالفت آيه شريفه «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ ِالْباطِلِ إِلاّأَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراض» بود، اين استقراض شوم و گرو گذاشتن ميشوم، مستلزم تسلّط كفّار بر مسلمين و مخالف آيه شريفه «لَنْ يَجْعَلَ اللّه الْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» و مستوجب مزيد كردن كمك از حدّى دو بر اضعاف بود و شد. اگر كسى متعرّض جواب نشود، ما گوييم چون رژى امرى بود عمومى و مبتلا به عامّه و در داخله مملكت اشخاص هشيار و مستعد و نافذ القول از هر طبقه خاصّه و عامّه بود و مردم ضرر بالفعل والحس رژى را مى ديدند، لذا به دستيارى عوام و پشت بندى خواص هيجان عام شد. (موجى به جنبش آمد، برخاست كوه كوه) بر خلاف استقراض و گرو گذاشتن گمركات كه در صورت ظاهر و بالفعل، ضررى بر عوام نداشت و عقلاً مثل سابق نفوذ كلمه نداشتند و وزراى كوته بين و نفس پرست و خائن و جاه طلب بودند; لهذا از كشته و مرده خواص و عوام آواز برنيامد و در سوگوارى ملّت (ابرى ببارش آمد و بگريست زار زار) مجملا علّت آن منع حكم مشروطه بود; يعنى قيام ملّت بر حفظ حق وجهت اين سكوت، امر استبداد بود; يعنى خاموشى و فراموشى ثمره آن هيجان، نجات و حياط ابدى بود و نتيجه اين خمول و ذهول، خذلان و هوان سرمدى.

حالا عموم بر حقوق خود واقف شده و مانند مسأله رژى، نفع عاجل را به ضرر آجل نمى خواهند بفروشند و همان اقدام را كه در ايّام رژى گرى كردند، در اين موقع پيش گرفته اند و مى گويند: اگر در امر استقراض و گرو گذاشتن گمركات مانند رژى گرى منع عاقلانه و تدبير عالمانه كردندى، ما امروز خاكسترنشين عالم ادبار نمى شديم و طعن خودى و بيگانه را نمى شنيديم; ولى تقدير الهى چنين بود كه آن مقدّمات پيش آيد و اين نتايج روى دهد و چنان چه از آن غفلت يا خود تغافل آن نتايج ناگوار ظاهر شد، از سكوت مطلق ملّت در حكم امروزه انقراض دولت و اضمحلال ملّت روى نمودى، ملّت نداى «اكلت يوم اكل الثور الأبيض» مى كند; ولى افسوس!!!

مظلوميت مردم

شما را به خدا آيا ملّت حق اين دعوى را ندارد و داورى اين مظلمه را نبايد بكند و نبايد بگويد كه چرا آن استقراض شد و چرا آن گروكارى به عمل آمد كه از اثر شوم آن گمرك قيمت اجناس بالا رفت و كاسه دولت خالى و كيسه دشمن پر گرديد و كفّار بر ما مسلّط شدند و چرا همه مهر خاموشى بر لب زديم و همه سكوت كرديم و تن به ذّلت داديم تا اين كه حال ناله ملّت بلند شود و طنين بر نه گنبد دوار بيندازد. آخ اى ملّت مظلوم كه وقتى مظلوم سكوت شدى و روزى مظلوم نطق. مشروطه مى گويد (به زر مى توان لشكر آراستن ـ به لشكر توان كينه ها خواستن) رز ملّت نثار سر كدام عروس شد كه لشكريان دست در بغل ماندند و اسب لشكر يدك كدام داماد گرديد كه سواره پياده ماند. معادن كه ثروت خدادادى وطن محترم ما است، چرا زير خاك مانده و ماليات كه آحاد رعيّت به صد خون جگر تحصيل و به دولتيان تحويل مى نمايند و بايستى در حفظ ثغور و مراقبت آسايش ملّت صرف شود، چرا در خارج از حدود خود صرف گرديد و جان و مال ملّت تيول ابدى جمعى از هواپرستان شد.

كسر بودجه

مشروطه مى گويد: چرا خرج ايران شش كرور فاضل از دخل است و چرا كه وقتى ناصر الدّين شاه مرحوم شد جا خالى مملكت قريب يك كرور و نيم بود و قرضى كه به خارجه داشتند، قرض صدمه رژى و مختصريات ديگر بود. پس از آن گنج شايگان دولت كه ذخيره چند قرن بود، به رايگان فروخته شد و مداخله چند كرور افزود و جا خالى بودجه مملكت به شش كرور رسيد و علاوه قرضى فوق الطاقه نيز به ذمّت ملّت فرود آمد كه كمر ملّت را شكست و اگر سد باب و علاج آن مفاسد نشدى، روز به روز كسر بودجه به درجه قصوا و قرض بر خارجه بر مرتبه عاليا رفته بود.

چاره جويى مردم و بى صبرى از استبداد

حال تمامى مسلمين خاك اسلام عموماً و سكنه ايران خصوصاً دست مسألت از آستين مسكنت برآورده عرض مى نمايند كه اى رؤساى مذهب و حافظان شريعت! حضرات خير الانام و نوّاب امام7 هجوم و حوادث مهلكه محسوس و ابتلا به مخاطرات عظيمه قطعى الحصول و سياسيون فرنگ، مدّت سلطنت اسلاميّه را دويست سال تخمين مى كنند و اين خود پولتيكى است كه منظور داشته، قوت قلبى بر خود و القاى ضعفى بر مسلمين مى نمايند. چاره ما چيست؟ آيا باز صبر و تحمّل است بر استبداد و چنان چه سلف كردند و مقدار كلّى از خاك اسلام و جناب عظيمى از قوّه ايران رفت و پامال سيل حوادث و استبداد شد، ما نيز تأمل نماييم كه بعد از اندك زمانى كه اين حشاشه در دست مانده تمام شود و شوكت اسلام در آغوش ما تسليم روح نمايد، و خاك ما مانند خاك اسپانيا و قفقاز و غيره بشود كه حال اسلام و مسلمين در آن جاها معلوم است و تأمّل نماييم كه اعقاب ما اسمشان از جريده اسماى مسلمين محو شده مبدّل به آلبرين بن آلفونس بن كريكور بن محمد بشود؟ چنان چه در اندليس و غيره شده يا بايد دامن همّت به كمر زده، با جان بكوشيم تا دامن مقصود به كف آريم و يك حركت غيورانه و جنبش عالمانه و عاقلانه كرده، مسلمين را از ذّل اسارت برهانيم.

آن قمريم كه طاقت بالم نمانده است \*\*\* چشم اميد مانده بدان سرو سركشم

جهاد شرفى روحانى: مشروطه خواهى

هان نمى گوييم كه جهاد جسمانى نماييم; بلكه جهاد شرفى روحانى بنماييم و جهاد اكبر كنيم تا بتوانيم در آتيه حفظ استقلال خود را بنماييم و ناموس مذهبى و ملّى خود را محافظ كنيم. آيا چاره آن جز مشروطه شدن دولت امرى ديگر هست و سد اين سيل عظيم را جز در پناه مشروطه مى توان كرد؟ آيا لازم نيست كه در حفظ شرف مذهبى ايران كه نتيجه زحمات علماى ربّانى و پادشاهان صاحب قدرت است، سعى نماييم و سلطنت شيعه را كه به زور بازوى صفويه در ايران استقرار يافته، مصون داريم؟ همه مى دانند حتّى بديهى كافه ارباب تميز است كه قوّت هر امرى موقوف بر قوّت حاميان آن امر است. وقتى كه صاحبان مذهبى خوار و زبون شدند، مذهب نيز رو به تزلزل بگذارد و در حكم مذاهب ميته شود.

فصل: علّت پيدايش فساد بعد از مشروطه

اعتراضى كه بر مشروطه مى نمايند، ظهور فساد و احراق دما و سلب اموال و حركات وحشيانه عوام و شيوع اقاويل باطله فاسده است كه از توّهم آزادى مطلقه ظاهر شد. اين همه مفاسد را از لوازم و يا نتايج مشروطه مى شمارند در صورتى كه مشروطه مى گويد كه نسبت اين شنايع بر لوازم مشروطيّت ظلم بيّن است. بلى، اين مطلب را نتوان انكار كرد كه پاره مفاسد بعد از ظهور مشروطه شايع شده و باعث آن، جهالت ملّت و عدم مداخله عقلا و دانايان است و در غالب موارد اثر استبداد و از تصادم دو قوّه مشروطه و استبداد شد و هست; زيرا مشروطه استبداد را اخراج مى نمايد و استبداد دل رفتن ندارد و همين باعث هيجان مى شود، به همين نحو است اثر دوا در مزاج مريض كه طبيعت با مرض مكاوحت كند و مرض مقاومت نمايد و دوا خواهد اثر خود را ظاهر سازد و انقلابى كلّى در مزاج ظاهر شود و وقت بحران مريض برسد و جاهل چنان پندارد كه دوا ضرر كرده و شايد پرستار جاهل نيز از دلسوزى خبط كند و دست و پاى خود را گم نمايد و حال مريض منقلب شود. خود مشروطه مى گويد كه فعلا ابتداى كار و ايّام انقلاب و تصادم و تزاحم دو قوّه متكافه مشروطه و استبداد است و مسلّم است كه رفع باطلى نخواهد شد، مگر با صدمات و زحمات و هيچ وقت خصم قوى به رضاى خاطر، تمكين از حق نخواهد كرد و هميشه راه ترقّى را خواهد بست كه مبادا بهمن تاجدار شده خون اسفنديار را به جوش آرد و كار را به طبيعت گذاشتن و به جريان احوال تابع شدن خلاف رأى خردمندان است و وقتى تا يك درجه تصديق توان كرد كه خصم داخلى و خارجى هر دو از نيرنگ بازى و ضعيف كردن ملّت غفلت نمايند; والّا مادام كه هر دو بيدار است، صاحب حق وقتى بيدار شود كه سر او را در رختتخوابش بريده اند. (بلى)

در اوّل امر اگر اندك درجه تمكين مى شدى و عُقلا رشته را كه به دست عوام افتاده بود، به دست بگرفتى و از صدمات و حملات جهان رو گردان نشدى، كار به اين پايه نرسيدى; ولى افسوس كه از يك طرف جان هاى به لب رسيده و دل هاى كباب شده و ستم كشيده وقتى كه نداى مشروطيّت شنيدند و مناديان نوشدارو به ميان افتاده صلاى عدالت دادند، مانند تشنه اى كه به آب زلال رسد خود را روى اين سرچشمه حيات انداخت و از ازدحام مردم غوغا برخاست و چشمه پاك پر از خس و خاشاك و گل و لاى گرديد و پاره اشخاص كه هميشه پا پى دخل و تابع قوّت بوده اند و يا اغراض فاسده داشتند، خود را داخل جماعت مشروطه طلبان كردند و جمعى از اعوان و انصار استبداد نيز تبديل لباس كرده، دامن زن آتش فساد شدند; چنان چه غالب اعضاى دار الشورا طالب شاه بودند تا سرچشمه حيات گل آلود شد و مشروطه متّهم و مشروطه طلب حقيقى متنفّر گرديد و معلوم است كه درختى را با همچو آبى آبيارى نمايند و استبدادش تلقيح كنند و تبديل لباس دهندگان باغبانى اش نمايند، ثمرى جز هرج مرج نخواهد داد.

اهميّت شوكت دولت اسلام و حلّ شبه عدم شرعيّت وطن پرستى

و بعضى را گمان اين است كه مشروطه اگر حُسنى داشته باشد، راجع بر سلطنت است و حسن و قبحش راجع بر اساس شريعت نيست تا آن را مقدّمه حفظ شريعت نماييم و در هر بلدى مى توان حفظ دين كرد; چنان چه در قفقازيّه و هند و غيره وطن پرستى كه در السنه و افواه بعضى هست در حقيقت نوعى از جمادپرستى و خارج از اسلام پرستى است، مشروطه جواب اين توّهم را نمى دهد و حواله بر انتقال سامع مى نمايد; ولى از ذكر جواب مختصر ناچار است و مى گويد:

اولا وطن تنها خاك و آب نيست; بلكه وطن مسلمين خاك ايران است و شايد در قرآن حضرت ختمى مرتبت(صلى الله عليه وآله)كه مى فرمايند: «جعلت لى الارض مسجداً و طهوراً»، اشارتى به اين معنا بوده باشد و هيبت جامعه مركّبه از اين مملكت و لسان و شرف وطن خاص و غيره نوع مخصوصى است از وطن.

ثانياً حفظ همين آب و خاك و حراست همين سلطنت حاضره غير مشروعه، مقدّمه عطيه حفظ بيضه اسلام است و شوكت دين با قوّت اجتماع و قوّت سلطنت آن است كه قوّه مجريّه مملكتى است. آيا نمى بينيد كه هر وقت سلطنتى معين و معاون علم شريعت يا يكى ديگر از علوم بوده، آن علم تا چه بايه ترقّى كرده؟ آيا شهرت و نفوذ شيخ مفيد و سيّد مرتضى و شيخ طوسى كه محاصرين :معاصرين سلاطين شيعه بويهيه بودند و هكذا قدرت خواجه نصير طوسى و علامه حلّى و شيخ على محقّق ثانى و غالب علماى عهد صفويّه در اعلاى كلمه حقّه و حرمت بر :خدمت به شريعت طاهره بيش تر است يا خدمت ساير علماى اعلام.

بلى در هند و قفقاز بعضى آداب و رسوم شريعت تا يك درجه باقى است; بلكه در لندن و امريكا و چين نيز بحمد اللّه ملّت مسلمان هست و در بعضى بلاد غير ايران نيز مذهب شيعه موجود است. آيا در آن ممالك، قوّت اسلاميّت و لواى اسلاميّت و نفوذ اسلاميّت حتّى در بعضى از آن ها سوق اسلاميّت نيست؟ و اگر خواهيم مجارى حالات قفقازيّه و سلوك دولت غالبه را با اهالى مذهب اسلام و علماى مسلمين ذكر نماييم، از حوصله اين لايحه خارج است و فرق است ميانه بقاى بعض احكام اسلام با زوال شوكت و ملكوت آن، و بقاى قدرت و ملكوتش با عدم عمل بر بعض احكام چنان چه فعلاً تمام احكام شرعيّه كما هو حقّه در ايران جارى نيست; ولى دولت و سلطنت اسلاميّت باقى است و مشروطه مى خواهد پايدارترش نمايد و ما را كافى است ملاحظه حال اسلام در زمان سلطنت كافره مغول و در ايام ساير سلاطين اسلام و مطالعه حال شيعه و علماى شيعه قبل از زمان ديالمه و بعد از آن و قبل از سلطان اولجايتو و صفويّه و همين مثل معروف: «الناس على دين ملوكهم» مصداق حال ما است باز مى گوييم كه حفظ بيضه اسلام فعلاً كه امام ما غايب است، ممكن نيست، مگر با حفظ همين آب و خاك كه وطنش نامند و با حراست و حمايت همين سلطنت خارج از مركز، چنان چه تا حال بوده و قبل از مشروطه هم انقياد بر او بود.

علت زوال حكومت هاى پيشين

از ارباب بصيرت انصاف مى طلبيم علّت انقراض دول و انتقال سلطنت از خاندانى كه باعث فتن عظيمه و مهالك بزرگ در ممالك شده، چيست؟ آيا علّتى جز استبداد دارد؟

دولت قويّه صفويّه چرا منقرض شد؟ آيا علّتش اين نيست كه وزراى خائن، وصيّت شاه سلمان را كه در حقّ پسر ارشدش سلطان مرتضى كرده بود، قبول نكرده، شاه سلطان حسين ساده لوح را چون دستخوش وزراى و سهل القبول بود، بر سلطنت انتخاب نمودند و در عهد سلطنت او چندين قطعات معتبره از خاك ايران مجزّا و افاغنه مسلّط شد و آخرش منجر به انقراض گرديد و او بود كه پطر كبير را به مدد خود مى خواست و مقدارى از مملكت را پيش كش او مى كرد.

نادر شاه كه فرنگيان او را ناپليان شرق نامند با آن عزم خدادادى خاك ايران را از لوث بيگانگان پاك كرد و عراق و عرب را مجدّداً تسخير نمود و به هند تاخت برد و بر نكته مملكت دارى ملتفت شده خواست مذهب جعفرى را به عنوان مذهب خامس داخل اجماع اهل سنّت نمايد و براى ايشان در حول كعبه مقدّسه مانند ساير ارباب مذاهب اربعه محلّى براى اقامت نماز جماعت معيّن كند، آيا جهت چه شد كه دولتش مستقر نشد و پسرش رضا قلى ميرزا خودسرى آغاز كرد و آن نتايج رويداد كه در تاريخ معيّن است و نادر آن همه نيّات حسنه را با خود به خاك برد. آيا جهتى جز استبداد و عدم اجراى قانون عدل و مساوات يعنى مشروطه نبودن، علّتى ديگر داشت؟ همچنين كريمخان زند كه سلطنتى شبيه به مشروطه داشت و از جمله مختصات او است كه راضى به افتتاح باب تجارت ما بين ايران و فرنگ نشد، جز اين كه قوايم سلطنتش بر اركان قويمه مشروطه نگذاشته بود انقراضش علّتى ديگر دارد؟

نسبت شوكت دولت و قوت شريعت

و اگر حوادث و تزلزل دولت حاضره را بنويسيم، از منظور خارج خواهيم شد وانگهى محسوسات را تكرار كردن مستحسن نيست. همين قدر از خواص و عوام سؤال مى كنى كه آيا قوّت شريعت در اواسط صفويّه بيش تر بود يا اواخرش؟ و هكذا عهد اوّل قاجاريّه نسبت به اين اواخر كه دولت هر چه ضعيف تر شد نفوذ شريعت كم تر گرديد و هكذا حال رعيّت كه هر چه پايين تر آمد، مظلوم تر و ذليل تر گرديد; پس، از اين قياس مى توان فهميد كه اگر خدا نخواسته سلطنت منقرض، و مملكت دست اجانب افتاده يا مانند افغانستان و مصر شود، حال چه خواهد بود؟

دو راهكار مشروطه: حكومت نواب عام (جمهوريت) يا تحديد سلطنت

از تطويل كلام عذر خواسته، برمى گرديم بر اصل مطلب و مى گوييم: مشروطه بعد از حس كردن افكار دول خارجه درباره اسلام و سعى آن ها در زوال آن و وجوب محافظت آن بر كافّه مسلمين مى گويد كه علاج اين امر يكى از دو كار است: اوّلى تبديل سلطنت به سلطنت شرعيّه كه نوّاب امام7 متصدّى امر سلطنت شوند و اجراى عدل مذهبى نمايند و تمامى بِدَع و امور مخالفه شرع را محو كنند كه آن را به اصطلاح، جمهوريّت... گويند. دويمى محدود مقيّد ساختن سلطنت حاضره و امناى ملّت را بر آن ناظر گماشتن و تأسيس دار الشورا دادن و در امورات عرفيّه با شور عقلا و امنا راه رفتن و رشته امورات را از دست استبداد گرفتن است.

در حال حاضر كه نوّاب ائمّه(عليهم السلام) خود را مكلّف به سلطنت عامّه نمى دانند و امور شرعيّه و غير شرعيّه چنان به هم پيچيده كه تفكيك آن از همديگر و موقوف نمودن آن قوانين غير مشروعه يا منع متصدّيان غير لايق امكان ندارد و غفلت و بى اطلاعى ملّت بى پايان است، بايد بالضّروره قسم دوم را اختيار كرد; چنان چه از زمان قديم رويّه ائمّه(عليهم السلام) و نوّاب ايشان همين بوده; يعنى ترك اشتغال به امور سلطنت و الا هر دو مسلك را ترك كردن و سلطنت را به حال خود گذاشتن و خود را به تنبلى زدن و اصلاح آن چه را كه در تحت قدرت و اختيار است، تكليف خدا دانستن تيشه بر ريشه خود زدن و جبرى مذهب شدن است.

و بعد از ذكر اين همه مقدّمات و اين همه تطويل لازم نيست بگوييم كار مشروطه با سلطنت است كه قابل و مستحق شرط و تقليد است نه مذهب، و احكام عرفيّه مستوجب اصلاح است و نه احكام شرعيّه و قوانين عرفيّه محتاج به شور است، نه قوانين شرعيّه، و شرعاً نيز شور در موضوعات است نه در احكام.

مراد از سلطنت مشروعه

و اين كه در افواه بعضى دائر است كه مشروطه بايد مشروعه باشد، مقصود از آن درست معلوم نشده كه مقصود تبديل سلطنت به سلطنت شرعيه حقيقيه است يا اصلاح سلطنت حاليه؟

اولى كه ممكن نيست و احكام شرعيّه مشروط نتواند بشود و موقع مقتضى بيان تفصيل سلطنت شرعيّه و كيفيّت آن نيست و غرض گوينده نيز آن نيست.

و در قسم ثانى، با بقاى قوانين غير مشروعه متداوله و عدم امكان تغيير هزاران منكرات موجوده اسم آن را مشروعه گذاشتن تناقض است.

و اگر مقصود اين است كه دولت، مقيّد و مشروط باشد كه كدام احكام شرعيّه را اجرا نمايد و در وضع قوانين جديده يا اجراى قواعد عرفيّه سابقه حكم اقرب به عدل را منظور دارد و قانونى بر خلاف اصول مذهب و خلاف مذاق مملكت وضع ننمايد و به عبارت صريحه، مشروطه ايرانى مقلّد مشروطه دول خارجه نباشد، در اين صورت نزاعى نخواهد ماند و در قانون اساسى رعايت اين نكات شده است و مشروطه ايرانى نمى خواهد كه بدعتى در دين گذاشته شود و قانون عرفى را قانون شرع الهى واجب الاتّباع خداوندى داند و نمى خواهد پاره اصول منكره را داخل مملكت نمايد; بلكه مى گويد: چنان چه ماليات و كمك و غيره از معاملات دولتى كه تا حال معمول بوده، من بعد نيز به طور عدل عرفى جارى شود و متصديان امور عرفيّه، عالم و در كار خود امين باشند و رشوه نگيرند و اغماض از حقّ نكنند، مجملاً چنان باشند كه در حق ايشان خير الظلمه گفته شود و ماليات كه از مردم گرفته مى شود، صرف آبادى مملكت شود و لقمه خادمان ملّت و مساكين باشد، نه طعمه اخوان الشياطين.

تفكيك قوا و ساختار نظام مشروطه

اساس مشروطه منع اراده شاهانه و لزوم شورا است در امور عرفيه و مدار آن بر سه قوّه است: قوّه مقنّنه، قوّه قضائيّه، قوّه مجريّه، و افتراق و امتياز اين سه قوّه از همديگر: قوّه مقنّنه فقط براى وضع قانون است در امورات مملكتى از تعيين حدود شاه و رعيّت و أخذ و عطا و حدود داخله و خارجه و گرفتن ماليات و سرباز و صلح و جنگ و غير آن چه در اداره مملكت دارى لازم است و قوام مملكت و سلطنت با او است و در ايّام استبداد نيز به نحو استبداد عادت و جارى بودند به نحو قانون.

قوّه قضائيّه نيز بر دو قسم است: يكى قضائيّه شرعيّه و ديگرى محاكمات عرفيّه; امّا شرعيّات، حكم آن همان است كه در شريعت مطهره معين شده و در قانون مشروطه ايرانى تغييرپذير نيست; بلكه نيّت مشروطه آن است كه در اين باب تا قوّه دارند، مطابق شريعت بوده و نا اهل را راه ندهند و دكاندارى شرع فروشى را كه در غالب كوچه و بازارها معمول است، موقوف دارند و اسناد معاملات را طورى نمايند كه خريدار از شرور معلومه كه معلوم است، ايمن بماند و غير ذلك كه تفصيل آن طولانى است و اين رساله نه گنجايش ذكر مفاسد امورات معموله دارد و نه حوصله ذكر محاسنى كه در استحكام و سد باب عيوبات هست... و ديگر محاكمات عرفيّه است از قبيل محاكمات عسكريّه و ماليّه و محاكمات جرايد و مأمورين كه تابع قوّه ديگر است، باز ربطى به احكام شرعيّه ندارد.

قوّه مجريّه

اجرا آن دو قوّه فوق الذّكر است و هميشه در دست اشخاصى بوده كه شرعاً و عرفاً نيز حقّ مداخله بر امورات نداشته اند و آن قوّه سلطنت است كه تسلّط نفوذ در تمام مملكت دارد و مالك آن را در اصطلاح پادشاه يا رئيس جمهور مى نامند و در دوره استبداد تمام اين قوا در دست پادشاه بود و هر كه زور بازويش بيش تر بود، در نزد پادشاه يا حاكم او پيش تر بود.

امضاى احكام علما، راجع به دلخواه بود. گاهى نوشته فلان شخص نالايق باشرق دست جارى، و حكم فلان عالم مقبول، زير نمد مى ماند و برگشت تمامى معايب بر قوّه مجريّه بود و علماى حقيقى و عقلا نيز از اين معاملات نهايت دلتنگى و دلسردى داشته، دائماً معارضه با دولتيان مى كردند، و امر از شدّت وضوح خفا پذيرفته.

و از عدم انتظام نوشتجات بود كه پطروف قونسول سابق روس دو ورقه متناقضه از يكنفر ملاى محاكمه نشين (دكاندار) به دست آورده هر وقت رعيّت روس محكوم بر رجوع بر شريعت مى شد فوراً پطروف همان دو ورقه را از كشو ميز بيرون مى آورد و مى گفت، رعيّت روس! بشريعتى كه ملاّى آن اين قسم نوشتجات متناقضه را مى دهد، رجوع نمى كند. فهماندن اين كه صاحب اين دو ورقه ملاّ نيست (دست فروش است) و شريعت، منكر اين مطالب و مسائل است، كار حضرت فيل بود; خاصّه بر خصم عنود بى انصاف.

تفاوت سلطنت مشروطه با سلطنت قانونى مستقله (ديكتاتورى)

و اساس مشروطه فارق است ميانه سلطنت مشروطه و سلطنت قانونى مستقلّه (ديكتاتورى) كه اراده شاهانه و قدرتش بر نقض تمامى قوانين سرلوحه آن است، و سلطنت قانونى غير مشروطه همان سلطنت مستبدّه است. به علاوه قانون دارى كه سپرى از قانون بر روى خود بگيرد و با شمشير استبداد به روى ملّت دو اسبه بتازد، بلكه در دولت مستقله قانونى، مجلس مشورت نيز هست و قانون حكم مى كند بر لزوم مشورت در امورات و با وجود مجلس شوراى، باز مشروطه نيست; چرا كه حاكم و طرف مشورت و اعضا همه از جانب دولت است و ملّت را دخالتى نيست; وآنگهى رأى شاهانه مقدّم بر رأى تمامى اهل مشورت است. مثلاً سلطنت خونريزانه چنگيزيّه با وجود قانون كه «ياساى چنگيزيش» مى ناميدند و با وجود مجلس مشورت كه «قورولتايش» مى گفتند، باز دولت مستبدّه بود.

انحصار حفظ اسلام به حمايت از مشروطه

بعد از عرض اين مقدّمات معروض مى داريم مهاجمات مادّى و معنوى و پولتيكى دول خارجه بر ممالك اسلام و عالم اسلاميّت محسوس، و در خطر عظيم بودن بيشه اسلام بر هر ذى حس، بى اقامه برهان، واضح و آشكار، و وجوب حفظ اسلام از ضروريّات دين است و فعلاً تبديل سلطنت به سلطنت مشروعه صحيحه ممتنع و رفع اين خطرات مقدور نيست، مگر با قوّه اجتماعيّه تمامى قواى علميّه و عمليّه و ماديّه و معنويّه مسلمين كه مركز آن قوه را سلطنت نامند و اعمال رويه و تدبير در علاج كار و تعاطى افكار و اين اجتماع و مبادله آرا اثرى نبخشد، مگر با دفع خود رأيى و استبداد قوّه مركزيّه كه مركز قوّه فاعله و مجريّه است، و منع آن از فعّال ما يشاء والحاكم لما يريد بودن.

و بنابراين مقدمات بود كه حضرات عاليّات، ملّت را بر سلطنت ناظر قرار دادند و مركز را تحت نظارت و مراقبت گذاشتن را تا با اين واسطه آن چه ملّت به حكم الجاء ضرورت مجبره مى دهد، لا اقل صرف اباطيل نشود و در تعمير ملك و آبادى مملكت سعى و صرف شود، و امنيّت بر رعيّت حاصل شده، هر طبقه بتواند با فراغت خاطر از حكم استبداد، پى شغل مخصوص از كسب و تحصيل معاش و اختراع اسباب تسهيل امور معاشيه برود، تجويز بلكه حكم بر وجود آن فرمودند و ما مشروطه طلبان نيز به حكم انقيادى كه بر آن بزرگواران داريم، مطاوعت كرديم. اين است خلاصه عقايد مشروطه طلبان كه در اين رساله معروض داشتيم (بسكه گفتم، زبان من فسود) ملّت چه مى خواهد دولت چه مى گويد؟ چاره چيست؟ عاقبت كار چيست؟

فصل اوّل. خواسته هاى ملّت: حفظ اسلام و حفظ كيان

ملّت چه مى خواهد؟ ملّت دو چيز مى خواهد: يكى حفظ سلطنت و شوكت اسلام و مذهب جعفرى و ديگرى بقاى ملك ايران بر ايرانيان، يعنى سلطنت ايران دو جنبه دارد: يكى جنبه سلطنت اسلاميّت و مذهب، ديگرى جنبه تاجدارى ملك كيان.

اوّلى به لحاظ روحانيّت و داخل معنويات است. دويمى به ملاحظه جسمانيّت و داخل مادياّت و فعلاً اين هر دو عنوان در يك هيكل جمع است كه آن را سلطنت اسلام و ايران نامند.

وحدت خواسته تمام مسلمانان جهان و لزوم اتحاد آنان

در عنوان اوّلى كافه مسلمين عموماً و شيعه مذهب خصوصاً متّحد الرأى و متّفق الفكر، و در اين مسأله فرقى ميان مسلمين ايران و ساير ممالك روى زمين نيست و به عبارت اخرى سيصد ميليان مسلم همه طالب تشييد سلطنت اسلام و اجراى احكام آن است (دل هر ذره را كه بشكافى ـ آفتابيش در ميان بينى) و همه اين ملّت واحده كه تابع يك قبله و افراد يك قبيله هستند (الّا آن كه يا غافل است يا متجاهل) در اين امر، اتّفاق و اتّحاد دارند و اختلاف مذهب و كثرت فِرَق مسلمين در اين مسأله سرمويى اسباب اختلاف نمى تواند بشود، و آن گونه اختلافات هر چه باشد، نزاع خصوصى است و مانع از اتّحاد حقيقى مركزى نيست و نبايد بشود.

پيغمبر واجب التّكريم(صلى الله عليه وآله) مى فرمايد: «المؤمنون اخوة تتكافى دمائهم وهم يد على من سواهم،يعنى تمامى مؤمنين با هم برادرند و در خون برابر; يعنى قيمت خون همه يكى است و در قاتل و مقتول از هر طبقه باشند ولو يكى پادشاه باشد و ديگرى گدا، حكم قصاص على السويّه است، و تمام مؤمنين دست همديگرند در دفع دشمنان خود، و در اين عنوان تعدّد سلاطين مضرّتى ندارد و منافى اين مسلك نيست، در صورتى كه در حفظ مركز حقيقى كه حفظ نوع اسلاميت است اتحاد پولتيك داشته و چنان چه پيغمبر فرموده در دفع ضرر و جلب منفعت متّحد و متفق باشند. بلى اسلام بلكه اهالى تمام روى زمين، وقتى در زير بيرق سلطان واحد جمع خواهد شد و جز يك تن در بسيط زمين سلطنت نخواهد كرد و جز يك قانون، معمول و مجرى نخواهد شد و شرع و عقل اين نويد را داده و روزگار ضامن همچو روزى است، ولى عجالتاً تا آن روز نيامده، تكليف فعلى كافّه مسلمين و همه سلاطين آن همين است كه گفتيم; اگر چه هر مملكت سلطانى و هر سلطان، مشرب خاصى داشته باشد تا وقت موعود برسد و سلطان معهود ظاهر شود.

«يك نكته در اين معنا گفتيم و همين باشد.»

حفظ كيان ايران

در امر دويم ـ كه سلطنت خاك ايران و تاجدارى مملكت كيان است ـ تمامى ايرانى نژاد، هر جا باشد و هر مذهب داشته باشد، به حكم اين كه فرزند اين مادر است، سعيش در حراست وطن و استقلال عزّت و ثروت وطن است، و هميشه در صدد اين است كه بيرق پادشاه مملكتش بالاى همه بيرق ها و حكمش ما فوق حكم ها باشد و رعيّت، خود را چنان نگهدارى كند كه محسود ديگران باشد و درخت همايون سلطنت چنان تناور و بارور گردد كه همه مظلومين و ملهوفين و دلسوختگان از اقطار عالم پناه به درگاهش آورند، و هر كسى كه تاريخ خوانده مى داند كه ايرانى، وقتى ضعيف شده و تمكين از ديگرى كرده يا هر وقت كه قوّت گرفته، بيگانه را دور كرده است، جز به سلطنت ايران نژادان تن در نداده است.

اين هر دو مسلك و اين هر دو، چون شارع عام و شاهراهى است كه ملّت را راهنمايى مى كند به مقصد واحد كه كعبه آمال همه است و آن عبارت است از سعى در پايدارى سلطنت اسلام و ايران، و علاج آن نيز منحصر است به مشروطه بودن دولت كه علّت تامّه بقاى سلطنت و شوكت اسلاميّت و ايرانيّت مى باشد.

علت عقب ماندگى ايران و بيدارى ايرانيان

حجج الاسلام به ملاحظه مقتضيات عصر و حفظ جنبه روحانيّت، حكم بر وجوب مشروطيّت دادند و آن را مقدّمه عقليّه بقاى شوكت اسلاميّت دانستند و وجوب عقلى و پولتيكى آن هم بر همه (الابرغبى \* يا متغابى) واضح و لايح است

و تجربيات بر ما ثابت كرده كه مادام كه رشته امورات در دست يك نفر است و آن يك نفر فعّال مايشاء است و سلطنت را براى وجود خود مى خواهد، نه وجود خود را براى سلطنت ـ چنان چه حكيم سعدى گويد: (گوسفند از براى چوپان نيست ـ بلكه چوپان براى خدمت او است) ـ جز خرابى مملكت و پريشانىِ ملّت را چشم داشتن، تخم بيهوده در شوره زار كاشتن است.

ايران هشتاد و چهار سال قبل قدرت آن را داشت و جرأت آن را كرد كه با دولت روس جنگ نمود، اگرچه از خيانت رؤساى لشكر مغلوب شد و محمّد شاه بر سر هرات لشكر كشيد، اگرچه كارى نكرد; امّا باز حشمت سلطنت تا اين درجه بود كه دو سال مركز ايران خالى ماند و دولت اگر منفعتى نبرد، مملكت نيز اختلال نيافت و ناصر الدين شاه هرات را فتح كرد، اگر چه در مرو شكست خورد. بعد از آن اگرچه مملكت دارى يك مرتبه به عيش رانى مبدّل شد، امّا باز صورت ظاهرى حفظ مى شد و لااقل دولت يا خود ملّت قرضى نداشت. تاريخ بعد آن را نمى گويم; زيرا كه همه مى دانند.

حال از عقلا مى پرسيم و انصاف را به داورى مى طلبيم كه دولت ايران و روس هر دو سلطنت استبدادى بود و حكومت افغان در عداد دول محسوب نمى شد; پس چه شد كه در عرض هشتاد و چند سال دولت روس اين همه پيش آمد و دولت ايران اين همه عقب رفت و افغانستان ادعاى استقلال نمود؟ آيا معاذاللّه اسلام مانع ترقّى است چنان چه دشمنان ما مى گويند. آيا رشادت ايرانى كم تر است؟

مشروطه را پيشكش كرديم و اسمش را هم نبرديم. آيا شريعت و ملّت حق ندارد سئوال نمايد كه چرا (دو كشتى متساوى اساس در يك بحر ـ يكى رسيد به ساحل دگر به طوفان رفت) بلى نود سال به خواب رفتيم; يعنى خواب خرگوشى مان دادند و ما را لالاى گفتند و گهواره جنبانى كردند و گفتند كه هنوز شب است تا آن كه يك دفعه خواب هاى موحش و كابوس هاى مدحش ما را از خواب بيدار كرد. ديديم آفتاب از وسط السّماء نيز گذشته و خوان نعمت را مهمان هاى ناخوانده يغما كرده اند و جز ته سفره چيزى نمانده، و مانند شكار جرگه اى،دور ما را با حربه هاى آتشين گرفته اند.

حالا كه ملّت نيمه بيدار شده و چشم خود را مى مالد، مانند طفلى كه از خواب بيدار شود و در دست ديگر نعمت هاى خوشگوار ببيند و در سفره خود جز نان جوين چيزى نيابد و بناى جزع بگذارد، معلوم است كه ديگر به خواب نخواهد رفت و لقمه نان جوين را سخت نگهدارى خواهد كرد تا آن لقمه مختصر را قوّت خود كرده، بتواند در پى تحصيل اغذيّه لطيفه ديگر برود، خانه خود را كه ديگران تصاحب كرده اند، تمالك نمايد. اين است كه ملّت، علاج حفظ اين نعمت باقيمانده را در مشروطه كردن دولت و آزادى خود مى داند و ديگر به خواب نخواهد رفت تا به حدّ بلوغ برسد.

تحريف معناى مشروطه و آزادى

معناى مشروطه را در رساله اوّلى و در همين عريضه لالان گفته ايم. حاجتى به تكرار نيست; ولى مستبدّان مشروطه را موافق صرفه خود معنا كردند و آزادى را كه ملّت مى خواهد، اسمش را لامذهبى و خروج از قيد شريعت گذاشتند و انكار دين شمردند.

آن چه همه ملل مى خواهد، آزادى از فشار استبداد است و عرصه جنگ در اين مقام است. دين جدا است. دولت جدا است هر صاحب مذهب، احكام مذهب خود را قبول كرده و آن توشه آخرت او است. سبحان اللّه! اين همه هيجان عالم و عامى كه بساط سبزه لگدكوب شد به پاى نشاط، براى خروج از دين است؟

بلى غير متديّن در اين ميدان جولان خواهد كرد; مانند عهود سالفه تك و پوى خواهد نمود; امّا للحق دوله وللبطل جوله. 2

و اگر مراد از آزادى همان باشد كه مستبدّان مى گويند، ملّت حق دارد بگويد كه مروّج اين مسلك نيز شماييد كه فتح باب منكرات را كرده، نشر فضايح كرديد (نه در انديشه فردا و نه در حسرت دوش). ثمره عشرت هاى نامشروع و طلسم هاى ناگوار و هتّاكى حرمات الهيّه را از درخت آزادى كه در باغ استبداد كاشته بوديد، چيديد و ثروت ملّت را به زور عدم مسؤوليّت جمع كرده، صرف مخارج فرنگستان و ترويج مذهب مزدكيان كه اباحه خروج و اموال است نموديد.

اين آزادى همان است كه خالق منّان بر بنى اسرائيل عطا فرمود و ايشان را از استبداد فرعون آزادى بخشود و در حقّ فرعون مى فرمايند: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِى الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِى نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ». مى فرمايند: فرعون برترى جست بر مردم در روى زمين و اهل آن را فرقه فرقه كرد و ضعيف شمرد. طايفه اى از آن ها را، پسرانشان را مى كشت و زنانشان را زنده مى گذاشت (براى كنيزى و خدمتكارى) و فرعون از مفسدين بود.

و آزادى طلبان همان اند كه خداوند در حقّ آن ها مى فرمايد «تِلْكَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِى الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ». مى فرمايد: خانه آخرت (يعنى بهشت جاويدان) را قرار مى دهيم براى اشخاصى كه نمى خواهند زبردستى و فساد نمايند در روى زمين و نيك انجامى براى پرهيزكاران است.

بلى همه عبد رق حضرت پروردگار است و اين خداوند براى بندگان خود آزادى بخشيد و جز در احكام قانون شريعت كه نظم دنيا و آخرت با او است و احكام سياسيّه، كسى را چيره دستى نداده و يكى را محكوم به حكم ديگرى نكرده و اين است معناى آزادى به آن چه كه اصحابنا مى فرمايند و تفسير بما لا يرضى صاحبه مى كنند.

حضرت امير مؤمنان(عليه السلام) در موقع خلافت خود در كوچه و بازار ميان مردم راه مى رفت و به ايشان مى فرمود: راه بدهيد امير خودتان را. نه فراش داشت و نه دور باش و كورشو مى گفتند. دهقانان كه ادب ايّام سلاطين فرس داشتند وقتى آن حضرت بغتتاً براى آنان ظاهر مى شد، ايشان به پاخاستند و به ركاب آن حضرت افتاده، پياده راه رفتند. آن حضرت ايشان را منع فرمود.

آزادى طلبان مى خواهند دور باش، كور باش گويان، لال شوند تا گوش ديگران را كر نكنند. مشروطه طلب، آزادى قلم و آزادى زبان مى خواهد يعنى قدرت امر به معروف و نهى از منكر، نه اين كه صفت استبداد را از شما سلب كرده، خود مالك شوند و دروغ و افترا هر چه بتوانند بگويند و آن چه در اين مدّت بر خلاف اين مسلك و مسلك مشروطه حقيقى اتّفاق افتاده، همه مى دانند كه علّتش چيست و كسى نمى تواند منكر قبح آن بشود و مسلّم است كه حكم ايّام جنگ، غير از حكم ايّام صلح است. هر وقت مشروطه استحكام گرفت، بالبداهه حق به مركز خود قرار مى گيرد و هيچ عاقلى نگويد كه آن چه فعلاً در دست است مشروطه است «سبحانك هذا بهتان عظيم».

فصل دويم: دولت چه مى گويد؟

دولت اوّل عنوان كرد كه چند نفر لامذهب در دار الشّورا هست بايد تنبيه شود و كرد آن چه كرد، كه همه مى دانند و دارالشّورا را سه ماهه تعطيل نمود و وعده داد كه در 23 شعبان باز افتتاح دارالشورا شود. در اين بين آن مقدّمات فجيعه تبريز فراهم آمد و جمعى كه در اوّل جز هشت تن نبودند، در پى حفظ و ناموس و جان و مال برخاستند، و اسم مشروطه بالمرّه از ميان رفته بود. بعد خدا بركت بدهد زور استبداد را، كه هر چه او به هتاكى و بى باكى افزود، كار مشروطه بالا گرفت. دولتيان، اهل تبريز را ياغى و شرير قلم دادند و بهانه كرده، گفتند تا تبريزيان تنبيه نشوند، دولت، مشروطه نخواهد داد، و در آخر شعبان به سپهدار تلگراف كرد «دولت مجلس مشروعه كه مطابق با مزاج مملكت و مطابق با شريعت نبوى(صلى الله عليه وآله) باشد، خواهد داد و وفا بر اين وعده را نيز موكول بر تنبيه تبريزيان كرد و آن ها را اشرار خواند». در 27 شعبان هزار و سيصد و بيست و شش 3 به صدر اعظم دستخط فرمودند كه «مجلسى كه قوانين آن موافق مزاج مملكت و موافق قانون شريعت حضرت ختمى مرتبت(صلى الله عليه وآله) و حافظ قوانين عدالت و نشر عدل و داد باشد، منعقد نمى نماييم» و باز مى فرمايند: «به آن جناب اشرف مقرّر مى فرماييم انعقاد مجلس مزبور را با شرايط و حدود معيّن كه موافق مزاج مملكت و قانون موافق شريعت مطهره و مانع توليد هرج و مرج باشد، 19 ماه شوال، اوّل انعقاد آن است مرحمت خواهيم فرمود» و مى فرمايند: «از حالا مقرر مى فرماييم كه نظامنامه انتخابات و قوانين مملكتى كه مطابق با قانون شرح انور باشد، نوشته مرتب داريد الخ» و مى فرمايند: «چون اشرار در تبريز به قدرى هرزگى و شرارت و خونريزى كرده و شهر را مغشوش» تا اين كه مى فرمايند: «تا شهر تبريز منظّم نشود، آن شهر از اين مستثنا خواهد بود». بعد در 12 شوال در تهران مجلسى كردند و افتتاح دارالشورا را عنوان كردند. يك دفعه جمعى عرض داشتند كه «مجلس شوراى عمومى منافى با قواعد اسلام است و ممكن الجمع نيست» و در 24 ماه مزبور عريضه دادند شاه در صدر آن دستخط كرد «حال كه مكشوف داشتيد تأسيس مجلس با قواعد اسلاميّه منافى است و حكم به حرمت داديد و علما ممالك هم به همين نحو كتباً و تلگرافاً حكم بر حرمت نموده اند، در اين صورت ما هم از اين خيال بالمرّه منصرف و ديگر عنوان همچو مجلسى نخواهد شد الخ» در غره ذى قعده 1326 نظامنامه دارالشورايى كه موافق مزاج مملكت و مطابق شريعت طاهره است، از صحّه همايونى گذشت و در 21 ماه مزبور طبع شد و مجلس نيز منعقد گرديد و بند 3 ـ 7 ـ 16 ـ 17 ـ 19 تماماً موافق 4 مزاج مملكت و مطابق شريعت مطهره است!!!

چرا كه اراده عليّه ملوكانه در همه آن ها قيد و مقدّم بر همه احكام است و از اين مقدّمات و نتايج معلوم است كه نيّت دولت چيست و تلگرافاتى كه در اين مدّت به حجح الاسلام نجف شده، و خطاباتى كه از ايشان صادر شده، لازم نيست ذكر نماييم و مقصود ما تاريخ نويسى نيست و مى رويم سر اصل مطلب و مى گوييم:

ضدّيت دولت با مشروطه و موضع علماى عتبات

دولت، مشروطه نمى خواهد و نمى خواهد از قدرت استبدادى خود تنزّل كند و نقد قليل موقّتى را، با نسيه كثير المنفعه دائمى خوش ندارد مبادله نمايد و امروز تخم پاشيدن و بعد از مدّتى بهره برداشتن را دوست ندارد، و دو چيز را بهانه كرده:

يكى اختلال دارالشورا و پاره حركات عاميانه عموم بر ضدّ آسايش كه خود را بى لگام تصوّر كردند و از حدودى كه مشروطه تخطّى از آن را جايز نمى داند، گذشتند.

ديگرى مخالف بودن مشروطه با شرع مطهر.

جواب اولى را همه گفته اند و ما هم در عريض لالان حاضر، اشارتى كرديم و اين جا نيز مى گوييم جنبش عوام را چاره نبود، مگر مداخله عقلا و با آن ها همزبان شدن و با زبان كودكى آن ها را از صرافت اختلال و خودسرى انداختن; ولى جمعى تكليف شرعى خود ندانستند. جمعى ذاتاً كم جرأت بودند. جمعى هم از خوف استبداد دم نياوردند و دولتيان نيز متّصل دامن زنِ اشتعال اين نايره بودند; چنان چه اختلال حدود اردبيل و قره داغ و ماكو همه منشأش معلوم است و اطاله نمى كنم.

امّا مخالف شرع بودن در صورتى كه حجج الاسلام عتبات كه امروز مرجع و ملجأ كافّه شيعه مذهب هستند، فتاوى صريحه بر وجوب آن بدهند و غير از قول، فعليات نمايان نيز از ايشان ظاهر شود و بقاى شوكت اسلام را در آن ببيند، مخالفت ديگران خلاف است.

امّا اين كه مشروطه موافق مزاج مملكت نيست، بلى هرج و مرج در هيچ مذهبى و ملّتى صحيح و روا نيست. ولى علما مشروطه را واجب شمرده اند، نه هرج و مرج را. اگر مشروطه را دادندى و رفع غوائل 5 را نمودندى، يعنى بر هرج و مرج نيفزودندى و مشروطه رواج يافته و به طور صحيح و متقن مردم آسوده شده بودند.

شما را به خدا! از اصول سياسيّه شريعت طاهره، چرا بايد غفلت يا تغافل كرد؟ نبى اكرم9 كه اظهار نبوت در ميان عرب فرمود و با وجود جهالت فوق العاده كه عرب را بود، خداوند امر به شور فرمود. عرب با آن جهالت را شور كردن موافق مزاج مى شود، و ليكن پس از هزار و سيصد سال تربيت و تهذيب ايرانيان موافق مزاج مملكت نمى شود. «تلك اذا قسمه ضينرى».

مشروعيت مشروطه و استبعاد مخالفت علماى تهران با آن

و اين كه از قول علماى تهران يا ممالك اطراف شهرت دادند ونوشتند «كه مجلس شوراى عمومى منافى با قواعد اسلام است و ممكن الجمع نيست»، ما ابداً باور نداريم كه صاحب علمى تفوّه بر اين عبارت نمايد.

اوّلاً، اگر مقصود اين است كه چون احكام سلطنت شرعى نيست، مشورت در اين نيز شرعى نيست، در اين حال از اصل سكوت كردن و به فرع آن چسبيدن، خيلى مضحك است و مثل اين است كه عوض اين كه بگويند شراب خوردن حرام است، بگويند در جام طلا شراب خوردن حرام است و همان است كه وقتى در تبريز از ساده لوحى حكم شرعى گرفتند بر اين كه تيماج گمرك ندارد و گرفتنش بدعت است.

ثانياً، باز مى پرسم آيا سلطنت مستبدّه را سر خود گذاشتن و آن را تحت قانون نياوردن ـ كه اعقابش نيز نتواند آن قانون را به هم زند و رجوع بر خودسرى نمايد ـ جايز است يا نيست؟ و اين عمل موقوف به مشورت عامّه، يعنى واداشتن تمام ملّت است بر ادّعاى اين حق كه هر وقت پادشاه خواهد نكول نمايد، ملّت نيز حاضر به دافعه باشد، هست يا نيست؟

ثالثاً، در صورتى كه دولت از قديم نيز اسم دارالشورايى جعل و مجلسى نيز براى آن معيّن كرده بود و ابداً گفته نمى شد منافى با قواعد اسلام است. پس حالا به چه مناسبت لواى تكفير برافراشته مى شود و شوراى عمومى منافى با قواعد اسلام مى شود و بعد از صدور اين حكم از آقايان، مجلسى 6 كه در سيم ذى قعده 1326 در تهران به اسم دارالشورا منعقد شد و چهل و چهار نفر اعضا بر حسب انتخاب دولت براى آن منتخب و قانونش نيز نوشته شد به چه عنوان مشروع گرديد؟!

بلى چون در اغلب مواد آن چنان چه سابقاً گفتيم، اراده ملوكانه، حقّ ابطال و فسخ همه را داشت، موافق مزاج مملكت و مطابق شريعت طاهر شد.

رابعاً، گوييم چنان چه در عريضه نيز شرح داديم كه بقاى سلطنت اسلام و مذهب اثنا عشرى و ثبات سلطنت ايران موقّف بر سلب استبداد يعنى خودرأيى است و اين شرط محال است صورت بگيرد الاّ با نظارت عامّه عُقلا و در صورتى كه پيغمبر معصوم مأمور بر مشورت باشد (يعنى در موضوعات) و حال آن كه عقل كل و مؤيّد من عند اللّه است، امثال ماها جاهل غير عادل را چه عذرى در استبداد خواهد بود.

و ما خيلى تعجّب داريم قانونى كه دارالشوراى ملّى، مدلول آن را تصديق كرد و به نظر شريف حجج الاسلام عتبات نيز رسيد و تكذيب نفرمودند مخالف شريعت طاهره مى شود; امّا قانونى كه مشير السّلطنه بيچاره و امثال او كه در پس آينه طوطى صفتش داشته اند ـ و خيلى مناسب است شعر جمال الدين:

زشت بود روز عيد، چون كه زبيمايگى \*\*\* پير زن خر سوار گوى زميدان برد

ـ مى فرمايد: چون اشرار تبريز به قدرى هرزگى كرده اند... و تا شهر منظّم نشود، شهر تبريز از اين حكم مستثنا خواهد بود.

اهالى تبريز مطالبه حقوق مى كردند و مى كنند، و مطالبه حقوق در هيچ لغتى جز در ميل استبداد شرارت ناميده نشود و علّت اين انقلاب هم نيست، مگر ندادن حقوق مورد درخواست; البته مشروطه طلبان خود را معصوم نمى دانند و در ميانه خودشان دائماً اين زد و خورد هست و مى خواهند داوطلبان را به حق گويى وخوشرفتارى و عدالت پرورى عادت بدهند تا در سايه آن، سايرين را دعوت به راه استقامت نمايند.

فصل سوم: تكليف چيست؟

تكليف، اطاعت امر خداوندى است كه مى فرمايد: «فاستقم كما امرت» تكليف، استقامت مزاج و عدم انحراف از جاده صواب است. تكليف، حكمت آموختن است; يعنى آن چه مستبدّان پيش خود كرده و همه را به ناله آورده بودند ترك كردن است. تكليف، اين است كه بزرگ و كوچك و وضيع و شريف به قانون شريعت طاهره عمل كرده، عدالت را پيشه خود سازيم و امر به معروف و نهى از منكر را كه آزادى زبان و قلم عبارت از او است، از دست ندهيم و طورى نماييم كه ديگران از آتش ظلم فرار كرده و بر سايه استراحت گرد آيند و كارى را كه شمشير نكند، با قوّه حكمت عمليّه به جا آريم.

عزيزان وطن! اين است صيحه آسمانى با لسان قرآن كه مى فرماييد: «وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها». خرابى آبادى ها، بسته بر تعدّى صاحبان نفوذ آن آبادى است، حدود حقّه و مملكت ما از تعدّى صاحبان نفوذ قديمه خراب شده بود و در اين كشاكش حاليه به حالت سكرات افتاده بايد با اهليّت جامعه جهاد شرفى نمايد و مشتى ودايع الهيه را مستخلص كند.

مشروطه طلبان را بابى و طبيعى و مزدكى مذهب گفتند و نوشتند. تكليف آن است كه ما تكذيب اقوال مدعيّان را نماييم و تنها به گفتن قناعت نكنيم و تا به مقام فعل بياوريم و كوس عدالت نزنيم و تنها به گفتن قناعت نكنيم و تا به مقام فعل بياوريم و كوس عدالت نزنيم از پاى ننشينيم.

عزيزان وطن! ملّت بى علم است و تابع قوّت و طالب امنيّت، مشروطه طلبان بايد حُسن مشروطه را براى ايشان حسى نمايند و براى شخص بى اطلاع و بى علم دليل و برهان معنوى آوردن بى جا است; چنان چه پيش نظر ما است و همه ملتفت هستيم كه هر تاجرى كه متاعش بهتر و ارزان تر و سهل البيع و خوشرفتار و خوش طلب، است عموم به دورش جمع شوند، كساد كردن بازار خصم با قوّه جبريّه نيست. حكمت عملى لازم است. ما كه جاهليم جهالت عيب نيست. همه از شكم مادر در لباس جهل متولّد شده ايم. عيب عدم التفات بر جهالت و خود را عالم شمردن است و مادام كه در جهل مركّب هستيم; يعنى بر بى علمى خود واقف نيستيم، كار ما همين خواهد بود. قواى ثلاثه علم و قدرت و ثروت، با سه خصم خود كه جهل و ضعف و فقر است، هميشه مشغول جنگ است، وغلبه هميشه با آن سه قوّه اوليّه است. مستبدّين فقط در پى تحصيل قوّت و ثروت بوده اند. مشروطه فقط طالب علم است و عمل، و مى گويد علم، آن دو قوّه ديگر را نيز تحصيل مى كند و مزيّت علم و عمل را بر ثروت صاحب شريعت طاهره فرموده اند و فضيلتش حسى است. حالا كه تبريزى لواى مشروطه برافراشته اگر علوم عاليه را ندارد، لااقلّ علوم بديهيه را كه دارا است. ما اگر به همان علمى كه داريم، عمل نماييم، مسلّماً پيش خواهيم افتاد، چرا كه علم استبداديان بيش تر از ما نيست;

پس بياييد دست به هم بدهيم و هم آواز شويم و آن علم عدالت را كه همه مى دانيم و مركوز طباع ما است و شريعت اسلاميّه به ما ياد داده، معمول داريم تا خود را به ساحل نجات برسانيم و از طرف خصم ايمن شويم و بر او غلبه جوييم. مملكت ما فقير بود، مستأصل شد. جنگ جو و صلح طلب بايد قناعت نموده و وجهه همّت خود را اجراى مقاصد عامّه كنيم نه اجراى مقاصد خاصّه.

در مصطبه عشق تنعّم نتوان كرد \*\*\* گر بالش زر نيست بسازيم به خشتى

اينك به اخبار رجوع نماييد:

پيغمبر ما(صلى الله عليه وآله) در دعواهاى بزرگ، چند شب و روز گرسنه به سر مى برد. اصحاب گرامش تبعيّت مى كردند. غلبه اصحاب آن حضرت بر اثر عدالت و تقوا و اطاعت رئيس عالم و معصوم بود. فعلاً اگر همه را نداريم، لااقلّ بعضى را كه داريم چرا بايد همه را ترك كنيم؟

(فصل چهارم): عاقبت كار چيست؟

اگر دولت، مشروطه را ندهد و امنيّت و ائتلاف ميان دولت و ملّت حاصل نشود و طرفين از همديگر مطمئن نشوند، رفته رفته دايره فساد وسعت گرفته و تمامى ممالك پامال تاخت و تاز و عدم امنيّت شده، نه سر ماند و نه دستار، و اگر ما تبريزيان نيز به تكاليف فصل سوم عمل ننماييم و خود را از همه چيز معاف شمريم، اولين جام خذلان را از دست ساقى عدوان ما خواهيم نوشيد.

پايان

پي نوشتها

1 . اين رساله به علماى نجف نوشته شده است. تاريخ نگارش آن بنابر وقايعى كه در رساله منعكس گشته، زمان استبداد صغير (احتمالا اوايل سال 1327) مى باشد; در نتيجه تاريخ ربيع الاول 1326 ـ كه ظاهراً آقاى نصرت الله فتحى نوشته اند ـ نمى تواند صحيح باشد; زيرا در آن تاريخ، هنوز مجلس به توپ بسته نشده بود.

2 . به معناى عنكبوت و كارهاى او.

3 . سه ماه پس از به توپ بستن مجلس كه تبريز در مقابلش ايستاد، اين وعده ها را مى داد.

4 . مربوط به دوران استبداد صغير از طرف محمّد على شاه است.

5 . جمع غائله.

6 . اين مجلس در زمان استبداد صغير در تهران تشكيل شده بود.